



شماره ۸  
اردیبهشت ۱۳۹۹



گناه زیاد سنگینی می آورد!



منم پناه هر ضعیف!



اجزہ بدھیم امام زمان (عج) نیاید!

## «فهرست مطالب»

✓ حرف اول: به جوانان و نوجوانان سرزمین دل و جان! / ۴

✓ پله‌های احساس: چند نفس تا لحظه دیدار... / ۸  
عبرت ایام: منم پناه هر ضعیف! منم بابای ریتیم! / ۱۲  
داستان: آنتی وپروس / ۱۶  
مخاطب خاص: فرزند قدر / ۱۸

✓ آشنای غریب: اجازه بدهیم امام زمان(عج) بیاید! / ۱۰

✓ ردپا: ماجراهای یهود و فلسطین - قسمت دوم / ۲۰

✓ حرف حساب: گناه زیاد، سنگینی می‌آورد! / ۲۲  
خوش‌اخلاق: دلت بسوزد روزه‌خوار! / ۲۴  
حرف‌های دم دستی: #دعا\_برای\_رهایی / ۲۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پروردگارا! در چنین روزی با تو تجدید عهد  
میکنم تا بعد از این، در تمام روزها این عهد و  
بیعت بر گردنم بماند؛ تغییر نیابد و هرگز از بین نرود.

بخش از «دعای عهد»



فروشگاه اینترنتی محصولات موعود: [www.yaranshop.ir](http://www.yaranshop.ir)

نشانی: تهران، صندوق پستی ۸۳۴۷ - ۱۴۱۵۵

نمابر: ۸۸۹۴۱۴۰۲

تلفن‌های موعود: ۸۸۹۴۱۳۳۷ - ۸۸۹۴۱۲۳۵

[sapp.ir/mouood.org](http://sapp.ir/mouood.org)

کانال سروش:

[telegram.me/mouood\\_org](https://t.me/mouood_org)

کانال تلگرام:

اول حمد و سوره‌ای می‌خواندیم و به روح جناب حافظ  
حواله می‌کردیم. پدرم چشم‌ها را می‌بست و برایمان  
نیت می‌کرد و با ناخن انگشت لای دیوان غزلیات را  
باز و شروع به خواندن می‌کرد.

از همان بیت اول، گوش‌ها را تیز می‌کردیم تا شاید از لابه لای یکی از  
ابیات، راهی به نیت و درخواست یا مشکلی که داشتیم، پیدا کنیم. معمولاً  
پدرم یکی از ابیات که فهمش راحت‌تر و امیدوارکننده‌تر بود، می‌گرفت  
و توضیح می‌داد و ما را امیدوار به رفع شدن مشکل و رسیدن به  
حاجتی که دوست داشتیم - و رو هم نمی‌کردیم - می‌کرد. معمولاً وقت  
سال تحویل و شب یلدا و برخی ایام دیگر هم این غزل‌خوانی و فال‌گیری  
با دیوان حافظ تکرار می‌شد.

گاهی که بیت، دائماً یکسان نباشد حال دوران غم  
مخور یا یوسف گم‌گشته بازآید به کنعان غم‌مخور  
به گوشمان می‌خورد، خوشحال و امیدوار، چشم به راه  
رسیدن به حاجت می‌ماندیم.

راستی راستی هم حال و روز هیچ کدام از ما ثابت و یکنواخت نمی‌ماند.  
اساساً قرار نیست همه وقت و همه‌چیز روی یک پایه بچرخد؛ هم اینکه  
شب از پی روز و روز از پی شب می‌آید؛ همان‌طور که وقتی  
کنار دریا چشم به دور دست می‌دوزی  
و هر زمان دریا را به رنگی و حالی  
می‌بینی، پی می‌بری که دائماً  
یکسان نباشد حال دوران

زندگی و آمد و شدها، روزگار و حال  
و روز مردم را باید همین‌طور دید.  
سرازیری دارد و سربالایی. گاهی از میانه  
شادی‌ها، غم و اندوه و گاه در کشاکش  
سخت غم و اندوه، شادی، مثل یک غنچه  
باز می‌شود؛ مثل دمیدن و طلوع صبح از میانه  
شب سیاه.



## به جوانان و نوجوانان سرزمین دل و جان!

یا حق  
از گذشته، از همان زمانی که نوجوان و جوان بودم و کنار پدر  
و مادر، هر وقت به شکل و مسئله‌ای برخورد می‌کردیم و غم و  
غصه‌ای به دلمان می‌افتاد، به امید اینکه کمی زودتر و پیش‌پیش  
از آینده و چند روزی آن طرف‌تر باخبر شویم، به سراغ «دیوان  
حافظ» می‌رفتم. آن را به پدرم می‌دادم تا برایم فال بگیرد.

دل بد مکن، یعنی **بد دل نباش!** سوءظن به کار و بار خالق هستی و آنکه همه ما را آفریده، نداشته باش!

یعنی **فکر نکن همه چیز رها و ول شده** و هر کس و هر چیز اجازه پیدا می‌کند تا ابد بتازد و کسی جلودارش نباشد.

این دریای زندگی، رنگ به رنگ می‌شود. موج و سکون به هم می‌زند؛ **اما حیات جاری است** و بعد از هر سربالایی، سر پائینی هم پیش روست.

شاید اگر حافظ شیرازی در این اوضاع در میان ما بود، دستی بلند می‌کرد و چشمی به آسمان می‌دوخت، آهی از وسط سینه می‌کشید و با چشمی غمناک روی به کسی که همه شب و روز و بهار و تابستان در دست اوست، می‌گفت:

**اگر چه مست و خرابم تو نیز لطفی کن  
نظر بر این دل سرگشته خراب انداز**

من شکی ندارم که اگر ما هم دست بلند کنیم و با چناب حافظ هم‌نوا شویم، خواهیم دید که حال همه ما از اینی که هست، بهتر می‌شود.



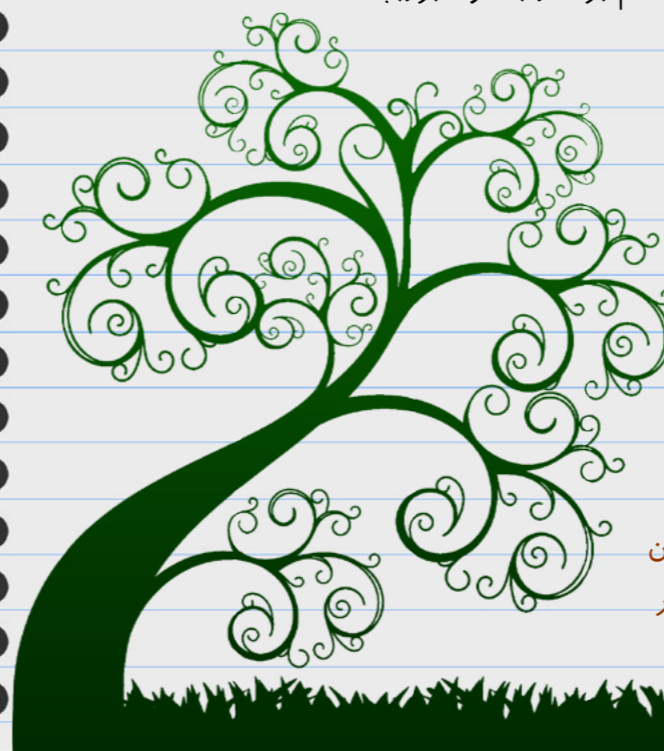
تا بعد! خدا نگهدارتان باشد!  
رفیق سربالایی و سرپایینی زندگی شما

آدمی، هر چه سن و سالش بیشتر می‌شود، **صبورتر هم می‌شود.** به عکس، در نوجوانی و جوانی، صبوری کمتر و بی‌قراری و عجله بیشتر است. اگر دست برو بچه‌های نوجوان و جوان بود، نه شب و روز دوام و قرار می‌گرفت و نه بهار و پائیز.

تا شب، سیر و پر به سر نرسد، صبح نمی‌آید؛ همان‌طور که تا بهار و تابستان سیر و پر طی نشود، پائیز و زمستان نمی‌آید و به دنبال اینها باید گفت: **تا زمستانی نباشد، بهاری و تابستانی نخواهد بود و میوه‌ای و سرسبزی و تنومندی...**

این روزها، به خاطر بیماری فراگیر کرونا و به هم خوردن تعادل زندگی و وضعی که به آن عادت کرده بودیم، بی‌قراری‌ها در میان ما مردم هم زیاد شده؛ با چاشنی احساس خطر از مبتلا شدن به ویروس کرونا.

تازه داریم درمی‌یابیم که دائماً یکسان نباشد حال دوران. تازه داریم به نعمت‌هایی که داشتیم و حالا به خطر افتاده، پی می‌بریم. تازه داریم در می‌یابیم که بنی آدم، **آن‌طور هم که فکر می‌کرد، قوی و پرپنیه نیست.** یک ویروس نادیدنی هم می‌تواند تعادل و ثبات زندگی هفت، هشت میلیارد انسان را به هم بزند و به قول برویچه‌ها، حالشان را بکند تو قوطی!



مثلاً حال همه ما رفته تو قوطی، یعنی گرفته شده؛ اما همین الان هم اگر با نیت، دیوان غزلیات حافظ را باز کنی، چه بسا به شما و به ما بگوید:

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن  
دائماً یکسان نباشد حال دوران، غم مخور

# چند نفس تا لحظه دیدار...

این چشم‌ها به راه تو بیدار مانده است  
چشم‌انتظارت از دم افطار مانده است  
برخیز و کوله بار محبت به دوش گیر  
سرهای بی‌نوازش بسیار مانده است  
با تو چه کرده ضربه آن تیغ زهردار  
مانند فاطمه تنت از کار مانده است  
آنقدر زخم ضربه دشمن عمیق هست  
زینب برای بستن آن زار مانده است  
آرام‌تر نفس بکش! آرام‌تر بگو  
چندین نفس به لحظه دیدار مانده است  
از آن زمان که شاخه یاست شکسته شد  
چشمت هنوز بر در و دیوار مانده است  
سی سال رفته است، ولی جای آن طناب  
بر روی دست و گردنت انگار مانده است  
می‌دانی ای شکسته‌سر آل هاشمی  
تاریخ زنده در پی تکرار مانده است  
از بغض دشمنان به تو، یک ضربه سهم توست  
باقی آن برای علمدار مانده است...



# اجازه بدهیم امام زمان (عج) بیاید!

رفقا! هیچ خبر دارید امام زمان (عج) قرار است بیایند؟ البته اگر ما بگذاریم!

یک سؤال!

از کجا می‌فهمید که بهار نزدیک است؟

یک جواب:

از خانه تکانی مادرهایمان! و البته شکوفه زدن درخت‌ها.

یک سؤال!

از کجا می‌فهمید محرم نزدیک است؟

یک جواب:

از سیاه پوش شدن مساجد و سر در خانه‌ها.

یک سؤال!

از کجا می‌فهمید که نیمه شعبان و تولد امام زمان (عج) نزدیک است؟

یک جواب، دو جواب، سه جواب:

از طاق نصرت‌ها! از چراغانی‌ها!

پرچم‌های رنگارنگ معابر! از شیرینی‌ها و شکلات‌ها!

خلاصه که جانم برایتان بگویم، هر اتفاقی، باید با ابزار خودش یادآوری بشود. مخصوصاً اگر رنگ و بوی خدایی داشته باشد. به مناسبت میلاد امام زمان (عج) هم می‌شود با ختم صلوات برای سلامتی یا شیرینی یا یک پرچم سر در خانه‌هایمان یا... به آقایمان بگوییم: **ما هم بله!**

تازه اگر این کارها را بکنیم، به یک آیه از «قرآن کریم» عمل کرده‌ایم. آنجا که می‌فرماید: «ذَكَرَهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ»<sup>۱</sup>

یعنی به یاد مردم بیاورید که امروز، روز خداست. چرا؟

چون روز ولادت یکی از اهل بیت پیامبر اکرم (ص) است و خدا در قرآن از ما خواسته «مَوَدَّتْ نَزْدِيكَانَ پیامبر»<sup>۲</sup> را عمل کنیم.

یعنی اهل بیت (ع) را دوست داشته باشیم و نامشان را بلند کنیم و به آنها احترام بگذاریم. یعنی هم ظاهراً نشان بدهیم و هم قلباً ارادت داشته باشیم.

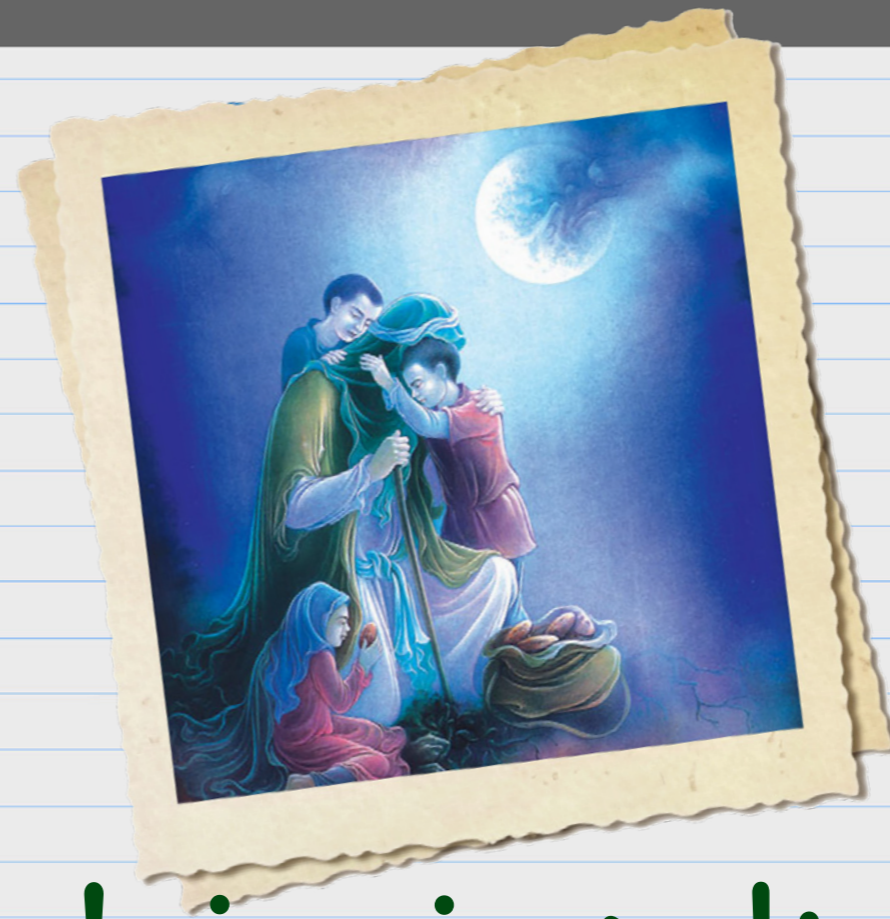
پس اگر پای کار هستید: بسم الله!

۱. می‌توانیم برچسب بخریم، بدهیم دوستانمان!
۲. یک حدیث درباره امام زمان (عج) روی روزنامه دیواری بنویسیم، هم حفظش کنیم، هم به آن عمل کنیم؛
۳. در فلش کارت‌های کوچک بنویسیم: هر روز، یک گناه کمتر؛
۴. با بچه‌ها جمع بشویم، برویم یک امامزاده؛
۵. به دوستانمان بگوییم: از امروز، نیمه شعبان تا سال بعد در هر ۲۴ ساعت شبانه‌روز از عمرمان قرار است چقدر وقت برای امام زمان (عج) بگذاریم...

پی‌نوشت‌ها:

۱. سوره ابراهیم، آیه ۵.
۲. سوره شوری، آیه ۲۳.





## منم پناه هر ضعیف! منم بابای هر یتیم!

هر چه بگویم، باز هم او نمی‌شود. پس قطره‌ای جلوه‌های مهربانانه او را از زبان تاریخ خودتان بخوانید.

### الف) پدر اُمّت

#### ۱. آغوشش امن‌ترین پناهگاه بود

حضرت امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب (ع) فرمودند: «منم آن هدایتگر؛ منم آن هدایت‌شده و منم پدر یتیمان و درماندگان و همسر بیوه‌زنان و منم پناه هر ضعیف و خانه امن هر هراسان. همانا منم راهبرنده مؤمنان به سوی بهشت...»



### ۲. دلسوزتر از پدرها بود

احتمالاً این حدیث را شنیده‌اید که پیامبر (ص) فرمودند: «من و علی پدران این اُمّت هستیم.» یکی از یاران امام رضاع (ع) از ایشان پرسید که پدر بودن رسول خدا (ص) و امام علی (ع) چه معنایی دارد و امام پاسخ دادند:



«یعنی شفقت و دلسوزی حضرت

رسول (ص) نسبت به همه اُمّت خود، مانند شفقت پدران است بر فرزندان و علی بهترین فرد اُمّت آن حضرت است. همچنین شفقت و مهربانی علی (ع) بعد از آن حضرت، برای اُمّت، مانند شفقت پیامبر بود؛ زیرا که وصی و جانشین و امام و پیشوای اُمّت پس از آن حضرت بود. پس به همین خاطر است که رسول خدا (ص) فرمودند: «من و علی دو پدران این اُمّتیم.»<sup>۲</sup>

### ۳. رنج کشید تا خانواده بماند

حضرت مادر، فاطمه زهرا (س) از حضرت علی (ع) می‌فرمایند، آن زمان که برای نجات خانواده اسلام، شیردلانه به میانه میدان نبرد می‌روند:



«و هرگاه شاخ شیطان نمایان می‌گشت و شورش‌های مشرکان دهان می‌گشود، پدرم برادرش علی (ع) را در کام آنها می‌افکند و آنها را به وسیله او سرکوب می‌نمود و او همیشه زمانی از این مأموریت‌های خطرناک باز می‌گشت که دشمنان را شکست می‌داد و بینی آنها را به خاک می‌مالید!

او، (علی) (ع) به دلیل تلاش در راه خدا، خود را به سختی و رنج می‌افکند و در امر خدا، کوشا، به رسول خدا (ص) نزدیک، سروری از دوستان خدا بود. همواره دامن به کمر همت زده، نصیحت‌گر، تلاشگر و کوشا بود.»<sup>۳</sup>

#### ۴. با فرزندانش «خودمانی» بود

برای علی(ع) از «همدان»، حلوا و عسل آوردند. ایشان به داروغه فرمودند که یتیمان را جمع کنند. آنگاه به یتیمان اجازه دادند که انگشت انگشت از عسل بخورند و وقتی ظرف‌های مُشک عسل به پایان می‌رسید، آن را بلیسند! خودشان هم میان میدان ایستادند و از مشک‌ها، به مردم کاسه کاسه عسل می‌دادند. بعضی‌ها از کار یتیم‌ها و امام(ع) تعجب کردند. گفتند: یا علی! چرا می‌گذاری یتیم‌ها در مشک‌های عسل انگشت ببرند و سر مشک‌ها را لیس بزنند؟!

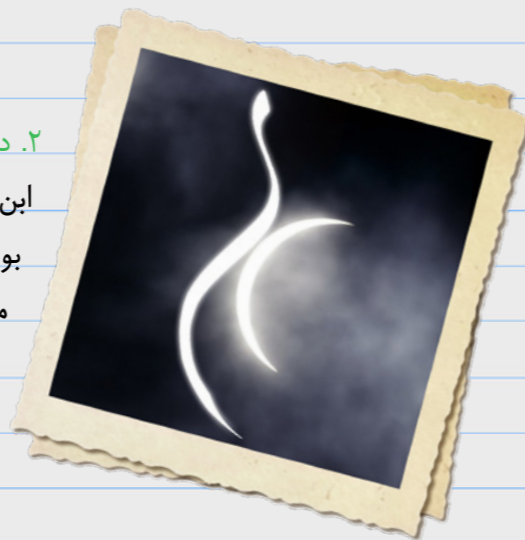


فرمودند: «امام پدر یتیمان است و من مانند پدر (مهربانانه و خودمانی)، اجازه دادم تا این بچه‌ها(ی یتیم)، با انگشت خود عسل بخورند.»<sup>۴</sup>  
امام می‌خواستند بچه‌ها از خوردن عسل لذت ببرند و ذوق کنند و از کلّ ماجرای «عسل‌خوری»، شیرینی‌اش برایشان بماند.<sup>۵</sup>

#### ب) پدر خانواده بنی‌هاشم

##### ۱. پدرها هم دختری‌اند

همان‌طور که دخترها خیلی بابایی هستند، پدرها هم دخترها رو طور دیگری دوست دارند. حضرت علی(ع) هم حسابی هوای دخترشان را داشتند. بی‌راه نبود که خداوند، نام او را زینب، یعنی زینت پدر گذاشته بود. وقتی ابن‌ملجم با شمشیر خود حضرت علی(ع) را به سختی مجروح کرد، قامت به خون نشسته امیر المومنین، علی(ع) را در گلیمی گذاشتند تا به خانه ببرند. امام با همان چند نفسی که بر ایشان باقی مانده بود، در مقابل در خانه با صدایی ضعیف فرمودند: «مرا بر زمین بگذارید، می‌خواهم با پای خودم وارد خانه شوم، آخر زینب طاقت دیدن مرا در این حال ندارد، نمی‌خواهم مرا این‌طور ببیند...»<sup>۶</sup>



#### ۲. دل نگران کربلا بود؛ پیش از واقعه

ابن‌عبّاس، پسرعموی امام علی(ع) هم‌سفرشان بود. مسلمانان را دغدغه جنگ صفین و دشمنی معاویه، راحت نمی‌گذاشت؛ اما وقتی به «کربلا» رسیدند، معلوم شد دل‌نگرانی مولا علی(ع) چیز دیگری است.

امام، به کربلا که رسیدند، از اسب پیاده شدند و با صدایی بلند پرسیدند: «ابن‌عبّاس می‌دانی اینجا کجاست؟» گفت: نه آقا جان! و شنید: «اگر این مکان را مثل من می‌شناختی، هنگامی به اینجا می‌رسیدی، زار می‌گریستی...» و به راستی هم گریستند؛ آن قدر که اشک‌ها، ریششان را خیس کرد و پیراهنشان را تر.

وقتی کمی از ماجرای کربلا را به ابن‌عبّاس فرمودند، ابن‌عبّاس هم شورید و شیدا شد. آنگاه نگاهش خیره ماند به علی(ع) که میان صحرا ایستاده و به نقطه‌ای خیره شده بودند و می‌فرمودند: «ای وای! ای وای! مرا چه کار با خاندان ابو سفیان؟! من و حزب و شیطان و امامان و کفر؟! صبر کن ای ابا عبدالله! که پدرت آنچه تو می‌بینی، [الآن] می‌بیند...»<sup>۷</sup>

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. شیخ صدوق، «التوحید»، قم، چاپ اول، ۱۳۹۸ق.. ص ۱۶۴.
۲. مجلسی، محمّد باقر، «چهارده معصوم»، صص ۳۳-۳۴.
۳. بخشی از خطبه تاریخی حضرت زهرا(س)، به نقل از «الطرائف»، ترجمه داود إلهامی، صص ۴۱۴-۴۱۸.
۴. کلینی، «اصول کافی»، نشر قائم آل محمد(ص)، ج ۲، ص ۲۹۵.
۵. این تعبیر زیبا را می‌توانید از این منبع بخوانید: حکیمی، محمدرضا و حکیمی، محمد و حکیمی، علی، «الحیة»، ترجمه احمد آرام، تهران، چاپ اول، ۱۳۸۰، ج ۴، ص ۶۲۸.
۶. عبّاس عزیزی، «دویست داستان از فضائل و کرامات و مصائب حضرت زینب(س)»؛ به نقل از «عقیله بنی‌هاشم»، صص ۱۳ و ۱۴.
۷. شیخ صدوق، «الأمالی»، ترجمه کمره‌ای، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۶، ص ۵۹۷.





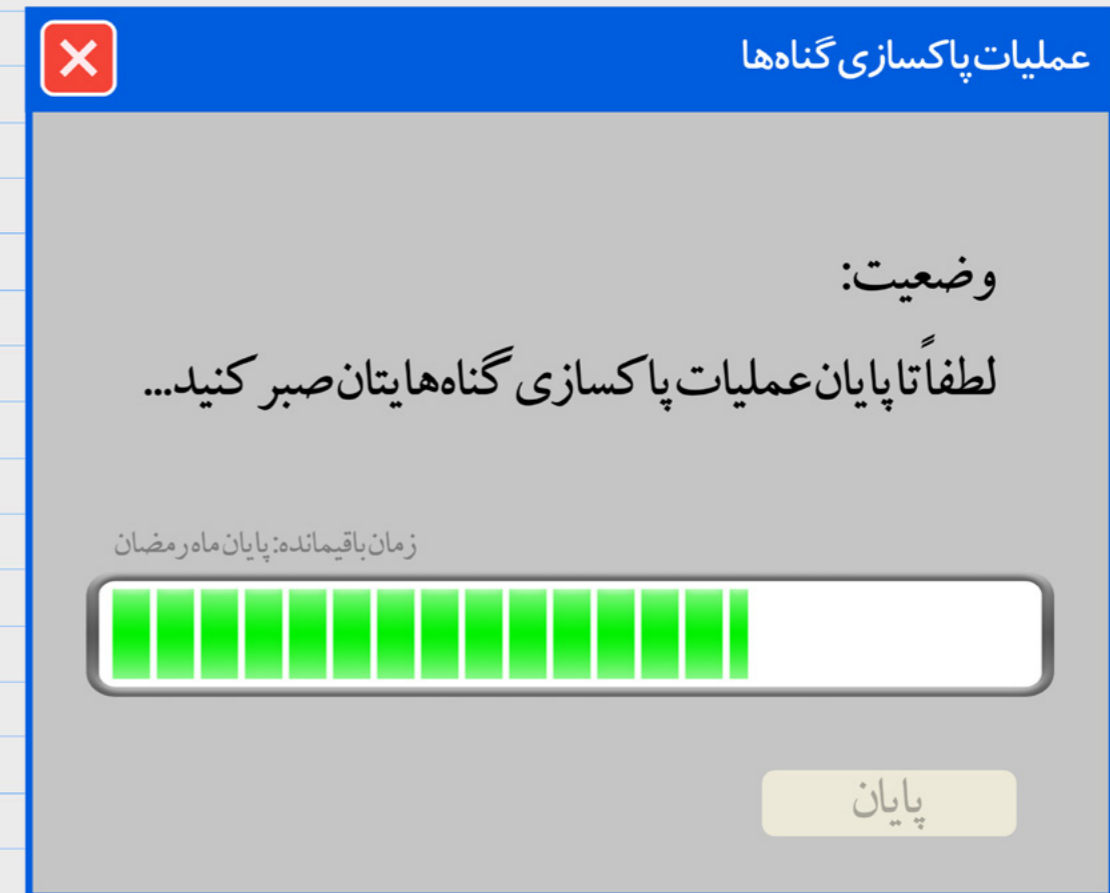
از بس فلشم رو اینور و آنور زده بودم، تبدیل شده بود به یک ویروس متحرک که تو سه ثانیه می‌توانست یک کامپیوتر بی‌دفاع را بترکاند!! فلش را که به کامپیوتر زدم، جیغ آنتی‌ویروس بلند شد! اخطار پشت اخطار.

کلید اسکن را زدم و گذاشتم فلشم را پاک کند؛ چند دقیقه طول کشید تا فلشم دوباره همانی شد که بود.

با انگشتانم خاک روی میزم را پاک می‌کردم که چشمم به تقویم زیر شیشه‌اش افتاد. سوم ماه رمضان بود.



از خودم می‌پرسم یک ماه برای اسکن کردن همه ویروس‌های روحم کافی است؟!



## آنتی‌ویروس

# فرزند قدر



تو را می‌شناسمت ای خوب، ای خوب‌تر!  
قریب سیصد و سی روز است که چشم به راه توام!  
یعنی درست از آن روز که رفتی تا امروز که دوباره حال و هوای آمدنت در خاموشی جانم غوغایی به پا کرده.

می‌دانی! همه رازهای سر به مهر دلم را نگه داشته‌ام  
تا شب‌ها، آرام آرام در گوش تو نجوایشان کنم و تو  
مثل همیشه نوازش کنی و تا سحر قصه بلند مهربانی  
را برایم بخوانی.

تو که باشی، شب صمیمی‌تر می‌شود و ستاره‌ها روشن‌تر!  
تو که باشی، بهار سبزتر می‌شود، آسمان آبی‌تر و خورشید بزرگ‌تر!

با تو هزار بار درهای احسان و نیکی گشوده می‌شود  
و نعمت‌ها از پس یکدیگر نازل می‌شوند.  
با تو هزار بار پیشانی‌ها طعم خاک را می‌چشند و تا  
نزدیکی‌های خدا، عروج می‌کنند.  
با تو زیبایی و برتری دوباره معنا می‌شود و حریم  
بندگی سامانی دیگر می‌یابد.

تو صاحب قدری، و قدر، خود خلاصه همه خوبی‌های به  
تفصیل کشیده آدمی است در حدیث پایان‌ناپذیر سرنوشت.  
تو صاحب قدری، و قدر، ماندگارترین معجزه سپید هستی  
است که وجود تیرگی را در هم می‌پیچد.  
تو صاحب قدری و قدر، پاک‌ترین منزل فرشتگان و روح.  
تو صاحب قدری و قدر، گرامی‌تر از سی هزار شب و روز.  
من مهتای آمدن توام!

به چشمانم گفته‌ام جز پاک ننگرند.  
به گوش‌هایم گفته‌ام بیهوده نشنوند.  
از زبانم خواسته‌ام تا حقیقت ناب را بگوید.  
با دستانم عهد بسته‌ام به سوی حرام دراز نشوند.  
و پاهایم به سوی آنچه منع شده‌اند، راهی نگردند.

چه شیرین است تلاوت نور در بستر تو!  
چه صفایی دارد قیام و رکوع در لحظه‌های با تو  
بودن!  
و چه شکوهی است در مناجات و خواندن‌های  
عاشقانه تو!  
من مهتای آمدن توام!

تو مرا با خود به سرچشمه مهتاب می‌بری، از سپیده لبریز می‌کنی و  
تا جاری شوق، به مهیمانی آب و آینه برایم می‌خوانی.  
ضیافت تو، جمع همه تنهایی‌هاست.  
و من قریب سیصد و سی روز است که چشم به راه توام.

تویی که خوب می‌شناسمت،  
تویی که قطعه‌ای از بهشت، در جهنم سوزان دنیایی.  
تویی که مرا از تنگنای نفس به وسعت خدا می‌رسانی.



# ماجرای یهود و فلسطین، قسمت دوم

سال ۱۸۹۵م. بود که یک روزنامه‌نگار یهودی، کتابی به نام «دولت یهود» نوشت و ایجاد یک کشور جدید را راه‌حل پایان دادن به مشکلات یهودیان دانست. این شخص تئودور هرتزل نام داشت. هرچند هرتزل در کتابش، نام مکان خاصی را نیاورد، اما صهیونیست‌ها، به شدت اصرار می‌کردند که «فلسطین» باید محل تشکیل این کشور جدید باشد.

با شروع جنگ جهانی اول، صهیونیست‌ها بر انگلیسی‌ها فشار آوردند تا زمینه تشکیل کشور یهودی را برای آنها فراهم کنند. این پافشاری، نتیجه داد و وزیر امور خارجه انگلستان، لرد بالفور اعلامیه‌ای صادر و در آن با تشکیل دولت یهودی در فلسطین موافقت کرد. فلسطینی‌ها که دیدند انگلیس قصد دارد سرزمین پدری آنها را به یهودی‌ها واگذار کند، بسیار اعتراض کردند؛ اما انگلیسی‌ها با چرب‌زبانی به همگان قول دادند که حقوق فلسطینی‌ها و احترام پیروان ادیان دیگر حفظ شود و خونی از بینی کسی نریزد.

در همین حین، صهیونیست‌ها دست به کار ایجاد نیروی نظامی، دستگاه قضایی و وزارت اطلاعات زدند.

در آن زمان بیشتر سرزمین‌ها و کشورهای عربی، از جمله فلسطین، بخشی از امپراطوری عثمانی محسوب می‌شدند و چون عثمانی بازنده جنگ جهانی اول بود، باید به کشورهای پیروز غرامت می‌داد. «انگلیس» و «فرانسه» میراث عثمانی را تقسیم کردند و این‌گونه، فلسطین به دست انگلستان افتاد.

درست دو سال بعد از اتمام جنگ جهانی اول یعنی آوریل ۱۹۲۰م. بود که جامعه ملل (سازمان ملل سابق)، انگلستان را رسماً به عنوان سرپرست فلسطین تعیین کرد.

بعد از این اتفاق دوباره صدای اعتراضات در فلسطین بلند شد؛ ولی این اعتراضات به جایی نرسید و کار انتقال مهاجران یهودی به فلسطین و انتقال اراضی فلسطینیان به میهمانان ناخوانده، بر عهده فردی یهودی به نام سموئیل گذاشته شد. این‌گونه بنی‌اسرائیلی که در زمان مشخصی به کنعان صاحب سکنه مهاجرت کردند، مدتی در آن استیلا پیدا کردند و بعد در گوشه و کنار جهان پراکنده شدند، در ابتدای قرن بیستم، با ادعای صاحب‌خانگی، مهاجرت خود را به فلسطین آغاز کردند.

از این زمان به بعد انگلیسی‌ها با وضع انواع و اقسام قوانین، شرایط را برای اشغال زمین‌ها، ساختمان‌ها و باغ‌های فلسطینی فراهم کردند. حدود ۵۹۷ کیلومتر توسط خود دولت انگلستان به طور رایگان و به قیمت ارزان در اختیار آژانس یهود و شرکت‌های صهیونیستی قرار گرفت. ۶۷۸ کیلومتر مربع هم به وسیله خانواده‌های عرب غیر فلسطینی به یهودیان فروخته شد. ۶۸ کیلومتر مربع هم به وسیله وزیر مختار انگلیس به زور از فلسطینیان گرفته شد. البته عده کمی از فلسطینی‌ها هم بودند که خودشان زمین‌هایشان را به یهودیان فروختند؛ ولی مجموع همه این ارقام، یعنی مساحت کل زمین‌هایی که به صهیونیست‌ها واگذار شد، فقط دو هزار کیلومتر مربع بوده است که در مقایسه با مساحت (۲۷ هزار کیلومتر مربعی فلسطین اصلاً به چشم نمی‌آمد و از این مقدار تنها یک سوم آن (حدود ۶۶۶ کیلومتر مربع) از طریق خرید به صهیونیست‌ها رسید.

اما اینکه چگونه باقی سرزمین‌ها به چنگ صهیونیست‌ها افتاد، در ادامه خواهیم گفت.



# گناه زیاد، سنگینی می آورد

گناه، انسان را سنگین می کند. رسول خدا(ص) در خطبه شعبانیه می فرمایند:

«گناهان، پشت شما را سنگین کرده است. ماه رمضان روزه بگیرید و عبادت کنید تا از این سنگینی بیرون بیایید.»

دیدید بعضی ها می خواهند دو رکعت نماز صبح بخوانند، انگار یک کوه، پشت آنها افتاده؟! هر چه آنها را صدا می کنید، مثل اینکه بختک روی آنها افتاده است. اینها همه بر اثر گناهان زیاد است.

بخشی از سخنان آیت الله مجتهدی تهرانی،  
به نقل از سایت «دارالارشاد»

# دلت بسوزد روزه خوار!



ماه رمضان که می‌رسد و روزهایش از پی هم می‌گذرند، حال و هوایمان با باقی سال خیلی فرق می‌کند. چیزهایی که می‌بینیم و می‌شنویم گاهی بیش از قبل خوشحالمان می‌کند و گاهی غمگین‌تر.

درست در روزهایی که روزه‌خوارها در خیابان‌های شهر، بدون ذرّه‌ای حیا و مراعات، هرطور دلشان می‌خواهد، رفتار می‌کنند و گاهی تعجبت را بر می‌انگیزند، چیزهایی می‌بینی که امیدوارت می‌کند.

نمونه‌اش را مونا تعریف می‌کند:

با عمّه همسرم که در یکی از روستاهای «سمنان» زندگی می‌کند، تماس گرفته بودیم تا هم حال و احوالی کنیم و هم التماس دعا داشته باشیم. پیرزنی حدوداً هفتاد ساله که روی زمین کشاورزی‌اشان کار می‌کند تا خرج زندگی‌اش را درآورد. بین حرف‌هایش گفت: امسال روزه برایم سخت شده. با تعجب پرسیدم: عمّه جان! مگر شما روزه می‌گیرید؟! با لحنی که معلوم بود، تعجب کرده و کمی هم دلخور شده است، گفت: هنوز آن‌قدر علیل نشدم که روزه‌ام را بگذارم کنار.



وقتی مونا این را تعریف کرد، به گرمای هوای منطقه کوبری شهر سمنان و پیرزنی که روی زمین کشاورزی‌اش خم شده و دارد کار می‌کند، فکر کردم و بعد یاد دخترکان و پسرکان شهرم می‌افتم که چهار ستون بدنشان برای هر تفریح و ورزش و سرگرمی‌ای محکم و پا برجاست و هر جا حرف از روزه می‌شود، می‌گویند: نمی‌توانیم و جان نداریم!





پدرام، از دایی‌اش می‌گوید که راننده است. هر روز پشت وانت قدیمی‌اش که حتی کولر هم ندارد، می‌نشیند تا بتواند بارهای مردم را این‌طرف و آن‌طرف ببرد و بعضی روزها از شدت گرمای هوا و خشکی دهان نمی‌تواند حرف بزند. پدرام می‌گوید، وقتی به او می‌گوییم گاهی وقت‌ها که فشار کار زیاد است، به بیرون شهر برود و روزه‌اش را بخورد، دایی‌اش می‌گوید: **سختی روزه اجرش را بیشتر می‌کند.**

مرضیه دختربرادر ۹ ساله‌ام است. وقتی او را در مهمانی خانوادگی می‌بینم، به شوخی می‌گویم: روزه‌ات را کله گنجشکی می‌گیری دیگر؟ دستان ظریفش را به سمت دراز می‌کند و مثل آدم بزرگ‌ها دست می‌دهد و می‌گوید: اگر خدا قبول کند، کامل می‌گیرم. وقتی دستانش را می‌فشارم، حس می‌کنم چقدر دخترک شیطان و پر شر و شور دیروز، بزرگ شده است و از صمیم قلبم به او می‌گویم: التماس دعا.



یاد بعضی از مردهای خیابان با بازوهای باد کرده و عضلانی‌اشان می‌افتم که با سیگار گوشه لبشان، این روزها را به مسخره می‌گیرند و دود سیگارشان در فضا، باعث می‌شود روزه‌داران، دستمالی جلوی دهانشان نگه دارند که مبادا روزه‌شان باطل شود.



روزهای آغاز ماه رمضان است و می‌دانیم **روزها مثل باد می‌گذرند و تمام که بشود، دلمان بدچور تنگ می‌شود.** حتی اگر بین خودمان به شوخی و جدی غر بزنیم که در روزهای طولانی این سال‌ها، روزه گرفتن سخت است، اما اگر خوش‌انصاف باشیم، این رمضان عمرمان هم زود می‌گذرد و عید فطر که پای سفره صبحانه می‌نشینیم، حسرت سحری‌های ماه رمضان را می‌خوریم و **آرزو می‌کنیم که کاش خدا این ماه رمضان را آخرین ماه رمضان عمرمان قرار ندهد.**

این روزهای آخر به این فکر کنیم که اگر این سال، آخرین ماه رمضان عمرمان بود، چه می‌کردیم؟ همان کارها را بکنیم تا **تمام** روزه‌خواران شهر غبطه بخورند به این حال خوبمان!



دیروز هم پدر بنده امر فرمودند: برو نان بخر!  
پرسیدم: از سوپری دیگر؟ نان بسته‌بندی بخرم؟

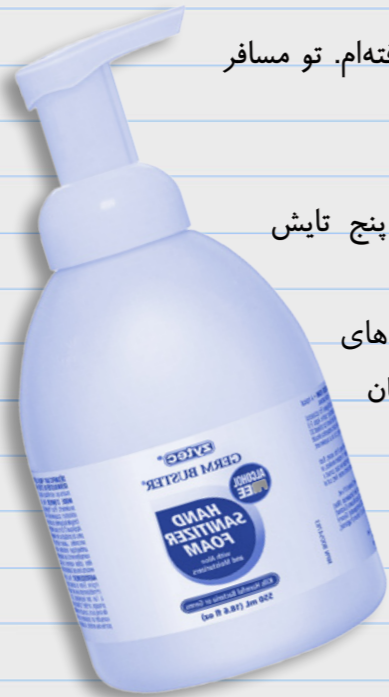


بابا چنان نگاهم کرد که فکر کردم، ناخواسته حرف زشتی،  
فحشی، چیزی از دهانم در رفته. هی کلمات را با خودم  
مرور می‌کردم: سوپری، نان بسته‌بندی... بعد از لحظاتی که  
چشم‌توچشم همدیگر بودیم، گفت:

مگر نمی‌بینی یک هفته است که سر کار نرفته‌ام. تو مسافر  
پیدا می‌کنی که جابه‌جا کنم؟  
گفتم: خیر.

بعد گفت: بروی نان بسته‌ای بخری که پنج تایش  
می‌شود یک لقمه؟!

کلاً قانع شدم! دلیل محکمی بود. حرف‌های  
پدرم به این معنا بود که پولم کجا بود که نان  
بسته‌ای بخرم!



۲۰ دقیقه‌ای در صف نان بودم و با اهالی محل،  
رخ به رخ و نفس در نفس هم بودیم تا به خانه  
برگشتم. خدا را شکر به خیر گذشت!

امروز از صبح، خبرهای مربوط به کرونا و اینکه در خانه بمانیم،  
خیلی داغ بود. اخبار که تمام شد، مادرم من را به آشپزخانه  
کشید و گفت: بپر برو حوله فروشی سر نبش، یک حوله کوچک  
آبی بگیر و بیاور.



#دعا\_برای\_رهایی



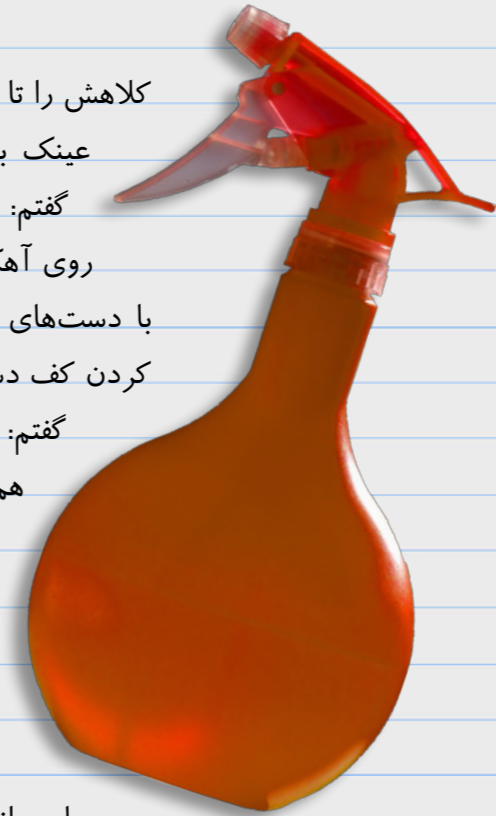
پریروز، از شما چه پنهان، رفتم خانهٔ مادر بزرگم تا آشی را  
که پخته بود، از او بگیرم و برای خانواده ببرم. حالا بماند که  
مادرم چقدر سفارش کرد از پشت در واحد، سلام عليك كن  
و ظرف آش را - که قبل از رسیدن من پشت در گذاشته  
شده بود- بردار و سریع به خانه برگرد. دلیل این همه سفارش  
هم این بود که آن بندگان خدا -مادر بزرگ و پدر بزرگم- در  
گروه‌های پر خطر در برابر بیماری قرار می‌گیرند.

گفتم: آخر مادر من! من به پویش #در-خانه-بمانیم، پیوسته‌ام!  
مادرم گفت: حوله را با وایتکس ضدعفونی کرده‌ام و کلاً از ریخت افتاده. برو، بخر، بیا، بعد به پویش بپیوند!

با پول مجاله‌ای که گذاشت توی جیبم، راهی شدم. رفتم در مغازه حسن آقا حوله فروش. اول که نشناختمش.

کلاهش را تا ابروها پایین کشیده بود و ماسکش را تا زیر عینک بالا آورده بود. سلام کردم، سر تکان داد. گفتم: حوله می‌خواهم. اشاره کرد که بیایم تو و از روی آهکی که ریخته بود کف مغازه، رد بشوم. بعد با دست‌های دستکش به دست، شروع کرد به اسپری کردن کف دست‌هایم. بعد پرسید: چه حوله‌ای؟ گفتم: کوچک باشد؛ برای روشویی می‌خواهم. آبی هم باشد لطفاً.

با سر انگشت یک حوله در آورد. گفتم: نه. زیری‌اش را می‌خواهم.  
دستکش را در آورد و ژل به کف دستش زد و یک دستکش دیگر دست کرد و حوله زیری را که آبی‌تر بود، به من داد. بعد رفت پشت دکل که کارت‌خوان بیاورد. من هم از فرصت استفاده کردم. یک پایم را بیرون مغازه گذاشتم و با یه دست، اسکناس‌های پنج‌هزار تومانی، دوهزار تومانی و چند تا ۵۰۰ تومانی را گذاشتم روی پیشخون و زدم بیرون.



الآن به پویش در خانه بمانیم، پیوسته‌ام؛ اما این آیه را در کاغذ نوشتم و گذاشتم جلوی چشم‌هایم: «و قطعاً شما را با چیزهایی، مثل ترس و گرسنگی و کاهش در اموال و جان‌ها و محصولات آزمایش می‌کنیم و به شکیبایان مزده [بهشت و رضایت پروردگار را] بده.»<sup>۱</sup>

یعنی در این روزها، همه جهان با ویروسی که حتی با چشم دیده نمی‌شود، داریم آزمایش می‌شویم. یکی از دنیا می‌رود، یکی عزادار می‌شود، یکی مثل بابای من به سختی می‌افتد، یکی مثل حسن آقا می‌ترسد؛ اما کاشکی همه از ته دل بخواهیم یک گره‌گشای جهانی به دادمان برسند؛  
آن کسی که در انجام این کار توانمند است؛  
اویی که وجودش گره‌گشاست.

دعا کنیم، او بیاید و آرامش و سلامت و امنیت و خوشی را برایمان بیاورد.  
بیاید تا این قدر دور خودمان، از این پهلوی درد به آن پهلوی رنج نچرخیم.  
کاشکی همه از ته دل بخواهیم که آقا بیاید.



اللهم عجل لولیک الفرج.



پی‌نوشت:  
۱. «و لتلوثکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الأموال و الأنفس و الثمرات و بشر الصابرين»، سورة بقره، آیه ۱۵۵.